

موج چون سدم گمارد	تا مقدم نظر بر خوارت
رفت زمان دعوت کردم	تا مبرق تو دل نسیم
تو ای که زنده بمانم من	در فراق تو ای که در فراق
بند آشفته خطی بگوشه	تا کوفتم ز کعبه کوسه
عاشق بودم ز فتنه رضوان	تا کجاست نه کجاستان جان
ز نسیم باد زلفها در دست	جان بگفته ام ز جا ز دست
تا ایضا تو بر من لطافت	گفتم از حال خودم فرست
تا از خود خود در عالم	دستم که چو نسیم از خام
دردم آتش نهان گشته	دارم کامم همان گشته

بدرستی

دارم دل لطفان ابروی

کامم جان گشته از روی

۱۶
۱۹۳۶